بازگو از نجد و از یاران نجد

گفت‌وگو با دکتر مهدی نوریان (مجلس سیزدهم)

مجید زهتاب

خُب آقای دکتر، جلسهٔ قبل دربارهٔ دکتر یزدگردی صحبت کردیم. الان به یاد کی هستید؟

وقتی صحبت دکتر یزدگردی می‌شود، من بی‌اختیار یاد مرحوم دکتر احمدعلی رجایی بخارایی می‌افتم؛ چون با هم خیلی دوست بودند. خیلی به هم علاقه داشتند و از جهت فکری هم خیلی به هم نزدیک بودند بنابراین خوب است که این مجلس دربارهٔ دکتر رجایی صحبت کنیم.

پس دربارهٔ دکتر رجایی صحبت می‌کنیم. چقدر خوب! از همین دوستی بفرمایید.

ببینید آن موقع که آنها با هم دوست بودند و مراوده داشتند، من با ایشان نبودم. بنابراین مستقیماً در جریانش نبودم، ولی دربارهٔ این دوستی بعدها هم از دکتر یزدگردی شنیدم و هم از دیگران. خصلتی که این دو را خیلی به هم نزدیک می‌کرد، آزادگی این دو بود. هر دوشان واقعاً انسان‌های شریف و آزاده‌ای بودند و اهل مناعت طبع و بزرگواری و انسانیت و همهٔ صفات نیکی که می‌شود در یک استاد واقعی سراغ داشت، در این دو نفر جمع بود.

درمورد مناعت طبع و آزادگی دکتر یزدگردی در مجلس قبل مثال‌هایی زدید. درمورد دکتر رجایی نمونه‌هایی را که به خاطر دارید، بفرمایید.

ایشان مدتی رئیس دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه مشهد بود و کسانی که آن موقع آنجا دانشجو بودند و یا با ایشان سر و کار داشتند، داستان‌های زیادی از زیربار نرفتن‌ها، شهامت‌ها و حتی مبارزات ایشان با وضعیت آن موقع دارند. فرض کنید که سال‌ها قبل از انقلاب به هر بهانه‌ای دانشجوها اعتصاب می‌کردند. یک موردش اعتصاب دانشجویان دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه مشهد بود. یک سرگرد شهربانی با چند پاسبان ریخته بودند داخل دانشکده که اینها را ساکت کنند. دکتر رجایی رفته بود و سینه‌اش را جلو آن سرگرد سپر کرده بود و گفته بود: بفرمایید از اینجا بیرون! اینجا محدودهٔ مدیریت من است و حفظ نظم آن به عهدهٔ من است. شما بیرون از این محوطه، در خیابان می‌توانید هر کاری بکنید، اما ادارهٔ اینجا با من است، بفرمایید بیرون!

خلاصه که سفت و سخت ایستادگی کرده بود و آنها را از دانشکده بیرون کرده بود. از این‌طور داستان‌ها هم آقای دکتر غلامعلی کریمی زیاد دربارهٔ ایشان داشتند و هم دکتر لقمان دهقان نیری، استاد تاریخ دانشگاه اصفهان و هم دکتر ابراهیم قیصری، دکتر راشد و بسیار کسان دیگری که در دانشگاه مشهد درس خوانده بودند و همگی شیفتهٔ آزادگی و شهامت و شجاعت این مرد بزرگ بودند.

■ و این اتفاق زمانی افتاده است که یک شهر از یک پاسبان می‌ترسیده‌اند.

بله. گفتند که به مناسبت‌های مختلف سخنرانی می‌کرده، در روزهای خاصی که از جهت حکومت سابق به کلی پذیرفتنی نبوده است، اما او اعتنایی به ممنوعیت‌های آن زمان نداشته و کار خودش را می‌کرده است و بعد هم به سبب همین مسائل از دانشگاه مشهد بازنشسته شد. گویا با هویدا درگیر شده بوده که من جزئیاتش را درست نمی‌دانم، اما می‌گفتند که هویدا رفته بوده آنجا و در حالی‌که پیپ بر لب داشته می‌خواسته است با دکتر رجایی دست بدهد، دکتر رجایی دستش را دراز می‌کند پیپ را برمی‌دارد، می‌گذارد کف دست هویدا و می‌گوید که اینجا دانشگاه است، شما باید حرمت دانشگاه را حفظ کنید.

■ این مستند است؟!

خیلی به تواتر رسیده است. کاش دوستانی که آنجا شاهد بودند، این مطالب را می‌گفتند. واقعاً من متأسفم که آقای دکتر کریمی الان در موقعیتی نیستند که بتوانند حرف بزنند وگرنه خیلی از این مطالب داشتند. ایشان دورهٔ لیسانس را در مشهد گذراند و خیلی به دکتر رجایی نزدیک بودند. دانشجوی خاص‌الخاص ایشان بودند.

■ خدا شفایشان بدهد. مثل اینکه حالشان اصلاً خوب نیست.

بله. دیگر چندان حواسشان به اطراف نیست و متوجه اتفاقات اطرافشان نیستند. خیلی مایهٔ تأسف است که مردی با آن عظمت و ابهت و فضل و کمال الان روی صندلی ساکت نشسته است!

■ ظاهراً دکتر رجایی خیلی زود بازنشسته می‌شوند. در سال ۱۳۴۸ یعنی در دههٔ پنجم زندگیشان. اصلاً معلوم است که غیرطبیعی است.

بله. عرض کنم که وقتی بازنشسته شده بود، از مشهد نیامد. چند سال بعدش به تهران آمد. مدتی در مشهد ماند و رئیس بخش نسخ خطی کتابخانهٔ آستان قدس شد و در همان دوران خدمت خیلی بزرگی به نسخ خطی آنجا کرد.

از جمله اتفاق بسیار بسیار مهمی که افتاد این بود: می‌دانید که این گنبدها دوپوش است؛ یعنی بین لایهٔ داخلی گنبد و سقف آن فضای خالی‌یی هست. همهٔ گنبدها این حالت را دارد. گفتند که آن‌موقع یکی از گنبدهای حرم امام رضا را می‌شکافند که تعمیر کنند. یک‌مرتبه متوجه می‌شوند که تعداد زیادی

کتاب خطی در آن هست. دکتر رجایی دقت می‌کنند معلوم می‌شود تعدادی قرآن ترجمه شده به فارسی است که شیرازهٔ آنها از هم گسسته و مندرس شده است و برای اینکه بی‌احترامی نشود، آنها را در دوپوش گنبد گذاشته و جلو آن را تیغه کرده بودند و صدها سال آنجا مانده بود و آن موقع اینها کشف می‌شود.

حسنش این بود که در زمانی کشف شد که دکتر رجایی آنجا بود. چنان به وجد آمده بود و خوشحال بود که حد نداشت. چند تا از آنها را چاپ کرد از جمله یکی از آنها که ترجمه‌ای تقریباً موزون به زبان فارسی بود و بنیاد فرهنگ ایران آن را به چاپ رساند و نام کتاب را هم گذاشته بود ***پلی میان شعر هجایی و شعر عروضی فارسی***. یعنی وزن عروضی کامل نداشت، اما بی‌وزن هم نبود. وزن هجایی داشت. این کتاب را با یک مقدمهٔ خیلی خوب چاپ کرد.

آن موقع طرحی هم درست کرد که بیایند براساس این قرآن‌های ترجمه شده یک فرهنگ بنویسند. خوب کلمات قرآن معنایش مشخص است، اما در هر کدام از این ترجمه‌ها ممکن بود معنایی به فارسی سره و اصیل هزار سال پیش هم جلو آن نوشته شده باشد.

◘ با توجه به دقتی که مجبور بودند به خاطر تقدس متن به خرج بدهند.

بله. معمولاً مترجمان قرآن انسان‌های مؤمنی بودند و خودشان را متعهد می‌دانستند که نهایت دقت را در ترجمه به کار گیرند، مبادا تحریفی در کلام خدا صورت پذیرد. سعی می‌کردند معادل دقیقی برای کلمات عربی پیدا کنند.

دکتر رجایی طرحی تنظیم کرد که براساس این ترجمه‌ها یک فرهنگ نوشته شود، یعنی کلمهٔ قرآنی را بنویسند و معادل آن از همهٔ این ترجمه‌ها را مقابل آن بیاورند. عده‌ای از دانشجویان خوبش را هم به کار گرفت که این طرح را دنبال کنند. وقتی ایشان به تهران آمد، این طرح متوقف شد تا اینکه چند سال بعد از انقلاب دوست عزیز ما دکتر محمدجعفر یاحقی این طرح را دنبال کرد. واقعاً دکتر یاحقی وجودش بسیار مایهٔ خیر و برکت است. او عده‌ای را به همکاری گرفت و این کار را به سامان رساندند و ***فرهنگنامهٔ قرآنی*** چاپ شد.

◘ همان فرهنگ پنج جلدی معروف.

بله، همان کتاب به همت دکتر یاحقی و همکارانشان سامان داده شد و کتاب بسیار با ارزشی است.

◘ خُب از دکتر رجایی و هجرتشان به تهران می‌گفتید.

بله. بعد از آن دکتر رجایی کلاً از مشهد به تهران آمد و این از اقبال خوب ما بود که با تحصیل ما در دورهٔ دکتری همزمان شد. در سال ۱۳۵۴ که ما در دورهٔ دکتری ثبت نام کردیم، ایشان به‌صورت حق‌التدریسی استاد ما بود. کلاس بسیار پرشور و جذاب و آموزنده‌ای بود. من خیلی آن کلاس را دوست داشتم. خیلی محکم صحبت می‌کرد و صدای غرّایی داشت. خیلی خوب هم شعر می‌خواند.

◘ تیپ و قیافه و لباسشان چطور بود؟ اینها را از این جهت می‌پرسم که بتوانیم تا حدودی فضایی که شما در آن بوده‌اید را تجسم کنیم.

آن موقع همه به لباسشان خیلی اهمیت می‌دادند و دکتر رجایی هم بسیار خوش‌لباس بود. کلاه

دکتر احمدعلی رجایی بخارایی

شاپو سرش می‌گذاشت و کراوات داشت. یکی از چشمانشان هم کمی انحراف داشت.

به اندازهٔ استاد فروزانفر؟

نه، کمی بیشتر. اما قیافهٔ جذاب و دوست داشتنی‌یی داشت.

چه درسی با ایشان داشتید؟

تحقیق در ادبیات غنایی.

همین یک درس؟

بله. روز اول که آمد گفت که این درس در طول یک نیمسال تمام نمی‌شود و اگر می‌خواهید باید یک‌سال کامل سر کلاس بیایید و اگر نمی‌خواهید باید بروید بگویید استاد دیگری برایتان بگذارند. ما شنیده بودیم که سال قبلش در دورهٔ قبل از ما هم همین را گفته بود و یک بخت‌برگشته‌ای گفته بود که «ما اگر بگوییم قبول نمی‌کنند، شما خودتان بگویید کس دیگری را بگذارند!»

آن بخت‌برگشته که بود؟

حالا کاری به اسمش نداریم، اما دکتر رجایی از این حرف بی‌نهایت ناراحت شده بود.

آقای دکتر این آدم‌ها در تاریخ ادبیات نقش‌های مهمی دارند. خوب است بدانیم که بوده؟(خنده)

مهم نیست! خلاصه ما این را شنیده بودیم و به محض آنکه دکتر رجایی گفت کلاس یک‌سال به طول می‌انجامد، ما گفتیم که «این آرزوی ماست و دلمان از خدا می‌خواهد که هرچه بیشتر از محضر شما استفاده کنیم و حتماً باید خود شما باشید.»

آن کلاس پیشین را به خاطر همان حرف لغو کرده بود؟

نه، اما آن فرد را بیچاره کرده بود. (خنده)

شما قبل از این کلاس هم با ایشان آشنایی و ملاقاتی داشتید؟

ملاقات نداشتیم، اما اولین بار که ایشان را دیدم، سال ۱۳۴۹، بعد از وفات استاد فروزانفر در مجلسی بود که در تالار فردوسی دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه تهران برگزار شد. همهٔ بزرگان بودند؛ استاد همایی بود، استاد مینوی بود، دکتر خانلری و استاد همایی سخنرانی بسیار عالی‌یی کردند. مرحوم استاد صلاح‌الصاوی هم یک مرثیه به عربی گفته بود که واقعاً همه را متأثر کرد. دکتر رجایی هم از مشهد برای همین جلسه آمده بود و یک قصیده در رثای استاد فروزانفر سروده بود، به سبک قصاید ناصرخسرو که خیلی قصیدهٔ محکمی بود. دو بیتش را به خاطر دارم که:

ای نادره‌مردان که سخن را امرایید/ از چیست که چون گل همگی دیر نپایید
چون شبنم صبح‌اید، به گلبرگ جهان بر/ لختی بنیاسوده، روان سوی سمایید...

این‌طور شروع می‌شد و در یک شمارهٔ مخصوص *مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات* که به مناسبت وفات استاد فروزانفر درآمد، چاپ شده است. اولین بار من ایشان را در آن مراسم دیدم که آن شعر را با لحن حماسی و حالتی خاص قرائت کردند و خیلی جلب توجه کرد. در کنار مرثیه‌هایی که دکتر مصفّا برای استاد فروزانفر گفته بود، این مرثیه هم بسیار عالی بود. این اولین دیدار بود تا بعد که در سال ۱۳۵۴ رسماً استاد ما شدند.

یک نکتهٔ خیلی مهم که دربارهٔ ایشان باید حتماً بر آن تأکید کرد، این بود که دید فلسفی داشت و خیلی به فلسفه علاقه داشت. گویا در جوانی جلساتی داشته‌اند با مترجمان آثار افلاطون؛ دکتر رضا کاویانی و دکتر محمدحسن لطفی که مجموعه آثار افلاطون را ترجمه کرده‌اند. دکتر رجایی با آنها و چندین نفر دیگر جلساتی مرتب داشته‌اند و بحث می‌کردند و همین ذهن فلسفی به ایشان خیلی کمک می‌کرد برای درک بهتر از شاهنامه و سایر متون. این قابلیتی بود که در بعضی دیگر از استادان ادبیات نبود و همین باعث می‌شد که کلامش خیلی عمق پیدا کند، چون دانستن فلسفه برای کسی که بخواهد در رشتهٔ ادبیات به جایی برسد، تا حد زیادی لازم است.

◘ چه چیزی لازم نیست آقای دکتر؟! می‌شود من اینجا یک سؤال خارج از موضوع از شما بپرسم؟ فکر می‌کنید یک دانشجوی خوب ادبیات غیر از دروس معمول ادبی و متون نظم و نثر چه چیزهایی را باید بداند؟

الان متأسفانه خیلی تک‌بعدی شده‌اند. قدیم این‌طور نبود. هم فلسفه باید می‌خواندند، هم زبان‌های باستانی، هم تاریخ و خیلی چیزهای دیگر.

◘ آقای دکتر نجوم هم باید بخوانند، طب قدیم را هم باید تا حدّی بدانند، از موسیقی و اصطلاحات آن هم باید سردربیاورند، علم‌الادیان هم لازم است قرآن و حدیث هم لازم است، نرد و شطرنج و ... !

خوب آنها که هر یک جای خودش را دارد.

◘ خُب کسی که بخواهد شعر انوری یا نظامی یا خاقانی را بفهمد، باید خیلی چیزها را بداند. انگار ادیب خوب شدن کار همه‌کس نیست!

تعریفی که در قدیم از ادب کرده‌اند می‌گفتند: «الادب هو الأخذ عن کل شیءٍ بطرفٍ». یعنی یک ادیب باید از هر چیزی بهره‌ای برده باشد و در *چهار مقاله* هم آمده: «چنانکه شعر در هر علمی به کار همی شود، هر علمی در شعر به کار همی شود.» رشتهٔ ادبیات خیلی کار دارد. به این آسانی‌ها نیست.

◘ واقعاً بعضی اشعار مولانا و ناصرخسرو و دیگر شعرا را جز با دانستن کلام و فلسفه نمی‌توان درک کرد. من فکر می‌کنم در ادبیات، کسی شدن خیلی مشکل است آقای دکتر.

بله واقعاً کار مشکلی است.

◘ خُب برگردیم سر موضوع گفت‌و گو.

بله. به هر حال دکتر رجایی دانش فلسفی داشت. حقوق هم خوانده بود. انسان بزرگی بود.

دکتر احمدعلی رجایی بخارایی در میان دانشجویان دانشکدهٔ ادبیات سال ۱۳۴۷

■ از شعر ایشان هم صحبت کردیم و اگر بخواهیم برمبنای همین دو بیت که شما خواندید هم قضاوت کنیم باید گفت مستحکم و خوب شعر می‌گفته‌اند.

بله.

■ کتاب شعر مستقلی از ایشان چاپ شده؟

گاهی در مجلهٔ *یغما* و جاهای دیگر چاپ می‌شد و خانم دکتر پرستو کریمی هم رسالهٔ فوق لیسانسشان دربارهٔ دکتر رجایی و آثار و اشعار ایشان بود.

■ لابد به توصیهٔ پدرشان؟

بله.

■ یا شما؟!

هر دو. (خنده) این رساله را ایشان خیلی خوب تنظیم کرد و با زحمت همه‌جا را گشت و اشعار ایشان را هم جمع‌آوری کرد. این اواخر هم از دکتر یاحقی شنیدم که پسر دکتر رجایی، سعید رجایی، گویا به تازگی مجموعه‌ای از اشعار پدرش را چاپ کرده است.

■ خانم دکتر کریمی اشعار را در پایان‌نامه‌شان آورده‌اند؟

بله.

■ چاپ نشده؟

نه.

■ اشعار ایشان بیشتر حاوی چه مضامینی است؟

بیشتر مضمون اجتماعی دارد. دکتر رجایی واقعاً نگران اوضاع فرهنگی بود و خیلی به این مسائل فکر می‌کرد و نگرانی داشت که سطح فرهنگ دارد تنزل پیدا می‌کند. یادم هست که گویا سال ۵۵ بود و یا شاید هم ۵۶ که آن موقع انجمن استادان زبان فارسی تشکیل شده بود و همهٔ مدرسان ادبیات فارسی در همه جای ایران عضو این انجمن می‌شدند و سالی یک‌بار هم مجمع عمومی برگزار می‌شد. آقای دکتر محقق هم رئیس این انجمن بود و دکتر ضیاءالدین سجادی هم نایب رئیس بود و کارهای این انجمن را اداره می‌کردند. دکتر عیسی صدیق اعلم پیرمردی بود که

خیلی قدیم رفته بود امریکا، رشتهٔ تعلیم و تربیت خوانده بود و جزو اولین گروه استادان دانشگاه تهران بود. سال‌ها وزیر فرهنگ بود و سمت‌های مختلف داشت. اواخر عمرش هم سناتور بود. او هم نطق می‌کرد و دربارهٔ اهمیت زبان فارسی سخن می‌گفت و بعد هم گفت چون شما استادان زبان فارسی هستید، من در مجلس سنا با تمام قوا از زبان فارسی دفاع خواهم کرد و شما هم اگر در این زمینه مشکل یا پیشنهادی دارید به من بگویید تا پیگیری کنم.

بعدش نوبت دکتر رجایی بود. دکتر رجایی در همین مراسم پشت میکروفن رفت و گفت من مزیتی نسبت به بیشتر حضار محترم دارم و آن این است که هیچ‌وقت شاگرد جناب آقای دکتر صدیق اعلم نبوده‌ام و بنابراین قیدی ندارم که بخواهم احترام استادی ایشان را حفظ کنم. آقای دکتر صدیق اعلم! من بابت دلسوزی‌های مادرانهٔ شما برای زبان فارسی بسیار ممنونم، اما این زبان ۱۴۰۰ سال است که خودش را حفظ کرده و نیازی ندارد که در مجلس سنا کسی از آن دفاع کند. (خنده)

◘ عجب! این را شما خودتان شاهد بودید؟!

بله.

◘ مجلس هم بازتابی از خودش نشان داد؟

بله بالاخره تأثیر داشت. فکر می‌کنم سال ۱۳۵۶ بود، چون بعدش که آمد پایین من رفتم سلام و علیک کردم و پرسیدم استاد حالتان چطور است؟ شنیده‌ام کسالتی دارید. گفت سرطانکی داریم!

◘ پس بیماری از ۵۶ خودش را نشان داده بود؟

بله.

◘ ۱۳۵۷ هم فوت می‌کنند گویا؟

بله. بعدش هم رفت امریکا و آنجا جراحی کرد و به مشکلاتی از نظر هزینه و این مسائل برخورد که من در جریان جزئیاتش نیستم. وقتی برگشت و آمد من و چند نفر از دوستان به دیدنشان رفتیم. ظاهراً جراحی مؤثر نبود و روی تخت خوابیده بود. بعد شروع کرد به صحبت کردن و مطلبی گفت دربارهٔ استاد احمد بهمنیار.

می‌دانید که استاد بهمنیار از بزرگترین استادان دانشگاه تهران بود. بیشتر استادان ما به اینکه شاگرد بهمنیار بودند، می‌نازیدند. من از دو تن از بزرگانشان؛ یکی دکتر خانلری و یکی دکتر زرین‌کوب خودم شخصاً و جدا جدا شنیدم که می‌گفتند استادی که بزرگترین اثر را بر ما داشت، استاد بهمنیار بود.

دکتر رجایی می‌گفت که استاد بهمنیار یک روز به من گفت عصر به خانهٔ ما بیا، با تو کار دارم. رفتم آنجا و گفت که من مریضم و باید برای معالجه بروم و پول به اندازهٔ کافی ندارم. این کتاب‌ها را دارم، اما خودم طاقتش را ندارم. تو برو توی کتابخانهٔ من و بیست، سی جلد کتاب را که فکر می‌کنی برای من واجب‌تر است کنار بگذار و کسی را پیدا کن که بقیه‌اش را بخرد. دکتر رجایی می‌گفت من به کتابخانه رفتم و به هر کتابی نگاه کردم اشکم بیرون پاشید و با خودم

گفتم چه کسی حق دارد این کتاب را داشته باشد و بهمنیار نداشته باشد؟ کی لیاقتِ داشتنِ این کتاب‌ها را به اندازهٔ بهمنیار دارد؟ گفت یک‌ساعت تمام در کتابخانهٔ بهمنیار گریه کردم و بعد آمدم، گفتم استاد من واقعاً در توانم نیست این کار. عذر می‌خواهم. من را ببخشید.

◘ شما خودتان این را از ایشان شنیدید؟

بله.

◘ سال ۱۳۵۶؟

بله.

◘ احتمالاً خودش هم چنین مشکلی داشته است؟

بله. بله.

اگر غم را چو آتش دود بودی
جهان تاریک بودی جاودانه
در این گیتی سراسر گر بگردی
خردمندی نیابی شادمانه

این واقعیتی است که از قرن چهارم شهید بلخی آن را گفته و همیشه ادامه پیدا کرده است.

◘ افسوس! آدمی که عمری را استاد دانشگاه بوده، در آستان قدس برو و بیایی داشته، در دانشگاه تهران تدریس کرده است،... آخر عمر باید در کار درمان به مشکل بربخورد!

اتفاقاً من شبیه همین را برای استاد بهمنیار از دکتر زرین‌کوب شنیدم. می‌گفت که استاد بهمنیار چند وقت بود که می‌گفت سرم درد می‌کند. من همین‌طور به نظرم رسید که شاید شمارهٔ عینکش مشکل دارد و چون کتاب زیاد می‌خواند، به چشمش فشار می‌آید و موجب سردرد می‌شود. یک‌بار گفتم استاد من یک چشم‌پزشک آشنا دارم. بیایید برویم برای معاینه و یک عینک تازه بگیرید، شاید مشکل سردردتان حل بشود. استاد بهمنیار گفت متأسفانه پول ندارم!

◘ عجب! کاشکی سر بلند می‌کردند و امروز ما را می‌دیدند که هر کسی دستش یک‌جا بند می‌شود چه جاه و جلالی به هم می‌زند. من البته اینجا در مقامی نیستم که صحبت کنم و نشسته‌ام که از شما بیاموزم ولی بگذارید این را بگویم که جایی بماند. من سالی رفتم سری زدم به آقای ظریفی. ایشان از بهترین قلمزن‌های اصفهان است و بسیار در داخل و خارج از ایران مورد توجه بوده و مستندهایی هم از زندگی او ساخته شده است. من گهگاه به او سر می‌زدم و احوالی می‌پرسیدم. یک‌بار بعد از دو سه ماه به او سر زدم. همیشه پیگیر آثار تازه‌اش بودم. پرسیدم استاد چه‌کار می‌کنید؟ کار جدید چه دارید؟ بعد دیدم کاری که سه ماه پیش دستش بود چندان پیشرفتی نکرده بود. گفتم استاد انگار کاری نکرده‌اید؟! گفت که حالا به تو که می‌شود راستش را گفت: عینکم شکسته، پول نداشته‌ام بروم عینک تازه بگیرم و سه ماه است سر این قضیه کار نکرده‌ام! این خیلی موجب تأسف من شد. آقای ظریفی از بهترین قلمزنان ایران است. خیلی‌ها به داشتن یک اثر از این استاد افتخار می‌کنند. میلیون‌ها تومان قیمت بعضی از

دکتر احمدعلی رجایی بخارایی به همراه جمعی از دانشجویان

آثار او است. چند سال پیش در اتاق وزیر فرهنگ و ارشاد یکی از آثار ایشان را دیده بودم. آن‌وقت این آدم در سن پیری، باید چنین وضعیتی داشته باشد. خیلی موجب تأسف است. نمی‌دانم کی قرار است این قصه تمام شود!

* مسعود سعد، دشمن فضل است روزگار
این روزگار شیفته را فضل کم نُمای
* فلک به مردم نادان دهد زمام مراد
تو اهل دانش و فضلی همین گناهت بس!

◘ بله ظاهراً همین طور است و از کسی هم کاری ساخته نیست!

بله. به هر حال بیماری دکتر رجایی کم‌کم شدت یافت. اینکه می‌گویم عین واقعیت است، بدون یک ذره کم و زیاد. یکی از شب‌های مرداد ماه سال ۱۳۵۷ بود. من نشستم در اتوبوس به قصد اینکه بروم تهران و دکتر رجایی را ببینم. صبح رسیدم تهران. از ساعت ۸ صبح شماره تلفنشان را می‌گرفتم که تا ظهر اشغال بود. ساعت ۲ بعدازظهر اخبار رادیو اعلام کرد که سحرگاه همان روز دکتر رجایی فوت شده است. این داغ به دلم ماند و دیدار به قیامت افتاد.

◘ چه مدت بود ایشان را ندیده بودید؟

سه، چهار ماه. آخرین دیدارمان همان روز بود که راجع به بهمنیار صحبت کرده بود. خیلی شکوِه داشت. چیزهایی هست که ما به آن کم اهمیت می‌دهیم، اما مثلاً ایشان برای تألیف ***فرهنگ اشعار حافظ*** خیلی زحمت کشیده بود. این ناشر بی‌انصاف اولاً کتاب را در قطع نامتعارفی چاپ کرده بود؛ بعد هم هزار نسخه قرارداد بسته بود، اما شاید بیست هزار نسخه از آن چاپ کرده بود و تا چندین سال هر کس که پیش او می‌رفت دستش را می‌کرد زیر میز و یک نسخه از کتاب را بیرون می‌آورد و می‌گفت این آخرین نسخه از این کتاب است!

آخر یک چنین پولی خوردن دارد؟ برای ده پانزده درصد حق‌التألیف که می‌خواهند به محققی بدهند و حاصل عمر او را چاپ کنند، واقعاً این برخوردها انصاف است؟

◘ آن هم برای رقمی که برای خود آنها هم چیزی نمی‌شود! به هر حال آقای دکتر ببخشید، می‌بینم که اشکتان جاری شده. یادآوری این چیزها اذیتتان می‌کند، ولی چه چاره از بازگفتن. اینها بخشی از تاریخ ماست. خوب است نسل جوان و آیندگان بدانند که این بزرگان در چه محیطی زیسته‌اند و در چه شرایط سختی این خدماتی را که نمی‌توان قیمتی روی آن گذاشت، انجام داده‌اند.

باز یک نکتهٔ دیگر که باید دربارهٔ دکتر رجایی و امثال او گفته شود، این است که معلمی ادبیات در هر سطحی باشد، چه دبیرستان چه دانشگاه، مقداری ذوق لازم دارد. یعنی کسی که بخواهد ادبیات درس

بدهد خودش باید لذت هنری این آثار ادبی را چشیده باشد تا بتواند به دیگران بچشاند. خیلی از معلمان ادبیات هستند که محصل را از هرچه ادبیات است بیزار می‌کنند. بعضی وقت‌ها من دلم می‌سوزد. می‌بینم جوانی با شور و اشتیاق فراوان رشتهٔ مهندسی را رها کرده یا پزشکی و از این دست را و به خاطر عشق و علاقه‌ای که به شعر و ادبیات داشته در رشتهٔ ادبیات ثبت نام کرده است. بعد این دانشجو می‌رود سر کلاس بعضی از این استادها و طوری توی ذوقش می‌زنند که از زندگی بیزار می‌شود.

کسانی مثل دکتر رجایی که با تمام وجودشان لذت این آثار را چشیده بودند و می‌توانستند به بهترین شکل این لذت را به دیگران منتقل کنند، خیلی وجودشان ارزشمند بود. دکتر رجایی گنجینه‌ای از ابیات ناب در حافظه داشت که به مناسبت هرجا پیش می‌آمد، می‌خواند. فرض کنید می‌خواست بگوید کسانی هستند که هرچه می‌بینند هیچ نمی‌گویند و سکوت می‌کنند، بعد این مصراع را می‌خواند که: دهان بر چهره زخمی بود و به شد!

از این‌جور ابیات و مصراع‌ها هم در نوشته‌هایش بود و هم در صحبت‌هایش. مثلاً نامه‌ای نوشته بود به یکی از استادان ادبیات و نسخه‌ای را خواسته بود، او جواب نداده بود. دکتر رجایی نامه‌ای به او نوشته بود و گلایه کرده بود که چرا این نسخه را ندادی و جواب من را ندادی، آن‌وقت این بیت را نوشته بود که: جواب نامه طمع داشتم، ندانستم / که شاهباز قضا مرغ نامه‌بر گیرد!

این انگار در *یغما* چاپ شده بود.

گویا زمانی هم که دکتر کریمی در پاریس دانشجو بوده است. دکتر رجایی مدتی به پاریس می‌رود. آنجا به آپارتمان دانشجویی دکتر کریمی وارد می‌شود. مدتی همان‌جا با دکتر کریمی زندگی می‌کرده است. دکتر کریمی می‌گفت روزها بلند می‌شد و به کتابخانهٔ ملی پاریس می‌رفت. از صبح تا غروب. نسخه‌های خطی را زیر و رو می‌کرد و گاهی در این جُنگ‌ها و نسخه‌های قدیمی بیتی توجهش را جلب می‌کرد. بعد می‌آمد خانه و با شور و شوق بسیار این بیت را می‌خواند، انگار صید ارزشمندی به چنگ آورده بود. دکتر کریمی تعدادی از این ابیات را یادداشت کرده بود. مثلاً:

* مردم دیده فتد هر نفسی در پایم / که مرا نقطهٔ حرفی کن و با نامه فرست
* خزان رسید و کسی آشنای عشق نشد / بهار هم چو غریبان ازین دیار گذشت

◘ آقای دکتر مهاجرت ایشان به تهران که بعد از بازنشستگی بود، به دعوت دانشگاه تهران بود؟

نه! در دانشگاه تهران که فقط دو ساعت حق‌التدریسی درس می‌داد.

◘ علت مهاجرتشان چه بود؟

دقیقاً نمی‌دانم. لابد مشهد دیگر برایش جای ماندن نبوده است، ولی در تهران گویا در مدرسهٔ عالی ادبیات و زبان‌های خارجی هم درس می‌داد و یکی دوتا از این مدارس عالی. با دکتر خانلری هم در بنیاد فرهنگ ایران همکاری می‌کرد. شاید فکر کرده بود که در تهران مجال کار بیش از مشهد است.برنامهٔ بسیار جذاب و آموزنده‌ای هم در رادیو دربارهٔ فردوسی و *شاهنامه* داشت.

◘ آقای دکتر گویا ایشان تدریس در دانشگاه تبریز هم داشته است.

سخنرانی دکتر رجایی بخارایی در دومین جشن توس دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه مشهد ـ تالار فردوسی، سال ۱۳۵۵

بله. قبل از رفتن به مشهد. قبلش در وزارت فرهنگ عضو اداری بوده است و بعد که می‌خواسته هیأت علمی بشود اولین جایی که پست سازمانی خالی بوده و می‌توانسته برود، تبریز بوده است. بعضی از دوستان مانند مرحوم دکتر عباس ماهیار و دیگران محضر او را در دانشگاه تبریز درک کرده بودند و از آن دوران به نیکی یاد می‌کردند. مدتی به آنجا می‌رود و بعد هم خودش را به مشهد منتقل می‌کند. دانشگاه مشهد بارها گفته‌ام که پایه و اساس رشتهٔ ادبیات فارسی در آن را دکتر علی‌اکبر فیاض و دکتر رجایی گذاشتند که هنوز هم آثار خیرش باقی است.

■ یعنی سنگ بنا را درست گذاشتند.

بله. اولین رئیس آنجا دکتر علی‌اکبر فیاض بود و دکتر رجایی معاونش بود و بعد دکتر رجایی خودش رئیس شد و خیلی جدی و عالی آنجا را اداره می‌کرد.

■ آقای دکتر من در دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه مشهد درس خواندم و هنوز هم با آن دانشکده مرتبط هستم. سنت خوبی که می‌بینم آنجا هست این است که بزرگانی مثل رجایی و فیاض و یوسفی فقط با دید علمی، و نه منفعت‌جویانه، بهترین شاگردانشان را نگه می‌داشتند و در دانشکده ذخیره می‌کردند. شاگردانشان هم همین شیوه را یاد گرفته‌اند و برای نسل‌های بعد همین کار را کرده‌اند. به همین دلیل است که آنجا همیشه شاداب و سرزنده و علمی مانده است. من این را جای دیگر ندیده‌ام. هنوز این سنت در دانشگاه مشهد هست.

بله همین‌طور است.

■ خوب دیگر مطلبی دربارهٔ آقای رجایی بخارایی نمانده؟

باید فکر کنم ببینم چه به یادم می‌آید؛ چون شما می‌دانید که من بدون هیچ یادداشت و آمادگی در این گفت‌وگوها شرکت می‌کنم.

■ بله. خوبیش هم همین است استاد.

آنچه که به عرض می‌رسانم یا از مشهودات است و یا از مسموعات که از افراد ثقه شنیده‌ام. (خنده)

■ بله. چیزی که خوشحال‌کننده است این است که دربارهٔ دکتر رجایی در ادوار مختلف چیزهایی ثبت شده است.

بله خوشبختانه تا اکنون چند یادنامه چاپ شده است.

■ نمونهٔ اخیرش هم ادای دین دکتر یاحقی به ایشان و انتشار کتاب خرد بر سر جان است.

پیش‌تر از این هم یک شماره از مجلهٔ دانشکده را به یاد ایشان چاپ کردند.

■ بله. خلاصه اینکه به منابع مکتوب همه می‌توانند رجوع کنند و ما می‌خواهیم که از شنیده‌ها و دیده‌های شما بشنویم.

بله. امثال دکتر رجایی آدم‌های باذوقی بودند و ادبیات را خوب شناخته بودند و دوست می‌داشتند. مثلاً در همان زمان‌ها شعری در مجلهٔ *فردوسی* چاپ شده بود. البته من این چیزها را شعر نمی‌دانم! چیزی شبیه این بود که:

شنبه سوراخ
یکشنبه سوراخ
دوشنبه سوراخ، سوراخ
سه‌شنبه سوراخ، سوراخ، سوراخ، سوراخ، سوراخ
چهارشنبه سوراخ، سوراخ
پنج‌شنبه سوراخ، سوراخ، سوراخ
جمعه سوراخ‌ها در چاه!

■ این شعر از که بود؟

نمی‌دانم. همین‌ها که شعر حجم و این‌طور چیزها می‌گویند. دکتر رجایی با آن حالت خاص خودش در سخنرانی خود در انجمن استادان این شعر را خواند و با دستش هم سوراخ را نشان می‌داد. (خنده) بعد گفت این را در این مملکت به عنوان شعر چاپ می‌کنند و نه کسی جلوشان را می‌گیرد و نه کسی اعتراض می‌کند. من با شعر نو هیچ مخالفتی ندارم، نمونه‌های خوبی هم سراغ دارم و این شعر سایه را خواند که:

بسترم
صدف خالی یک تنهایی‌ست
و تو چون مروارید
گردن‌آویز کسان دگری!

گفت خوب این شعر است.

■ مسأله این است که این را هم یک شاعر کلاسیک گفته است! به نظر می‌رسد آخرش بهترین شعرهای نو هم محصول طبع شعرایی است که سابقهٔ شعر کلاسیک دارند.

ادامه دارد...

* عکسهای این مقاله متعلق به آرشیو مرکز آثار مفاخر و اسناد دانشگاه فردوسی است که به لطف دکتر سلمان ساکت در اختیار دریچه قرار گرفته است.